

از  
**فروع السلطنة**  
تا  
**انیس الدوله**

**زنان حرمسرای ناصرالدین شاه**

بررسی و تحلیل زندگی، رویدادها و سرنوشت آنان

خسرو معتضد  
«دیگر زنان ناصرالدین شاه»

دکتر ابوالقاسم تفضلی  
«شرح حال انیس الدوله»

تفضلی، ابوالقاسم، ۱۳۰۰ -  
از فروغ السلطنه تا انیس الدوله، زنان حرمسرای  
ناصرالدین شاه: بررسی و تحلیل زندگی، رویدادها  
و سرنوشت آنان / ابوالقاسم تفضلی، خسرو معتضد  
- تهران: گلریز، ۱۳۷۷.  
۶۷۲ ص: مصور، عکس.

ISBN 964-5527-28-7

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا  
(فهرست نویسی پیش از انتشار).

کتابنامه به صورت زیر نویس.  
۱. ناصرالدین قاجار، شاه ایران، ۱۲۴۷ -  
۱۳۳۳ ق. - زنان. ۲. فروغ السلطنه قاجار، -  
۱۲۷۵ ق. - سرگذشتنامه. ۳. انیس الدوله قاجار، -  
۱۳۱۴ ق. - سرگذشتنامه. ۴. حرمسرای الف. معتضد،  
خسرو، ۱۳۲۱ - . ب. عنوان.

۹۵۵/۰۷۴۵ DSR ۱۳۷۳/۴ الف  
۷۷-۱۰۱۶۳ م



آمارات گلریز - تهران: صندوق پستی: ۵۸۶ - ۱۵۷۴۵ تلفن: ۰۹۱۱۲۲۰۴۲۶۳

از فروغ السلطنه تا انیس الدوله

نویسندگان: دکتر ابوالقاسم تفضلی - خسرو معتضد

چاپ اول - زمستان ۱۳۷۷

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

حروفچینی: امید

صفحه آرایی: جاهد

لیتوگرافی: گل سرخ

چاپ: قیام

مطبع: تاجیک

«حق چاپ برای ناشر محفوظ است.»

ISBN: 964 - 5527 - 28 - 7

شابک: ۹۶۴-۵۵۲۷-۲۸-۷

## پیشگفتار

(توضیحی دربارهٔ تألیف کتاب)

در اواخر سال ۱۳۵۷ به لطف و عنایت پروردگار و از تصادفات روزگار، در روستایی پنهان در دل کوهستان، به نام «امامه» آلودگی محقر برایم فراهم شد. دوستانی که از راه مهر و محبت به سراغم می آمدند غالباً می پرسیدند که:

چرا نام «امامه» با «الف» نوشته می شود؟

قلعهٔ ویرانهٔ امامه بر فراز آن صخرهٔ عظیم چه زمانی ساخته شده و چه کسی آن را ویران ساخته است؟

چگونه ناصرالدین شاه با دختری یتیم و نه چندان زیبا از ساکنان امامه آشنا شده و به او لقب «انیس الدوله» داده و تا پایان سلطنتش به عنوان «سوگلی حرم» او را محبوب و محترم می داشته است؟

مخلص هم براساس آنچه در طول سی سال رفت و آمد به «امامه» شنیده و خوانده بودم جوابی به این سؤالات می دادم. تکرار این قبیل سؤال و جوابها مرا بر آن داشت که مطالعات و تحقیقات خود را دربارهٔ «امامه» و «انیس الدوله» ادامه دهم و نتیجه را در جزوه یا رساله‌ای بگنجانم تا به هر سؤال کننده‌ای نسخه‌ای از آن را تسلیم کنم و خود را از تکرار خسته کنندهٔ جوابها برهانم.

چون می دانستم که «انیس الدوله» فرزندی نداشت به چند نفر از خانواده «انیسی» و «انیسی پور» که از نوادگان برادران و از خویشاوندان او بودند مراجعه کردم و آنها هم در کمال مهربانی آنچه را می دانستند و از پدرانشان شنیده بودند در اختیارم گذاشتند.

خوشبختانه در جریان تحقیقاتم به کتابها و منابع ارزنده و مفیدی دست یافتم که مرا در نوشتن

رساله‌ام یاری دادند. از آن جمله‌اند کتابهای زیر:

«قصران (کوهساران)» تألیف محقق دانشمند دکتر حسین کریمان.

«خاطرات اعتمادالسلطنه» حاوی یادداشتهای روزانه «اعتمادالسلطنه» که سالیان دراز همراه ناصرالدین‌شاه بوده و روزنامه‌ها و کتابهای خارجی را برای او می‌خوانده و ترجمه می‌کرده است. «مازیار» تألیف صادق هدایت که شامل شرح حال مفصل مازیار، بناکننده قلعه ویرانه امامه است.

«سفرنامه خانم کارلاسرنا (Mme Carla Serena) زن ایتالیایی که در نوامبر ۱۸۷۷ (شعبان ۱۲۹۴ ه. ق) به ایران آمده و کتاب او با نام «آدمها و آیینها در ایران» به وسیله علی‌اصغر سعیدی به فارسی ترجمه و در ۱۳۶۲ به وسیله کتابخانه زوار چاپ و منتشر شده است. امتیاز نوشته‌های این خانم آن است که شخصاً با «انیس الدوله» ملاقات کرده و به دعوت او در مراسم رسمی و جشن و عزاداری شرکت نموده است.

«یادداشتهایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه» تألیف «دوستعلی خان معیرالممالک» نوه دختری ناصرالدین‌شاه که ایام کودکی خود را در دربار و حرم ناصرالدین‌شاه گذرانیده است. آنچه بیشتر بر ارزش رساله‌ام افزوده این بود که مرحوم «علی خادم» معروفترین و موفقترین عکاس مطبوعات در دوران قبل از انقلاب که از دوستان قدیم بود، وقتی دانست که در کار نوشتن رساله‌ای درباره «انیس الدوله» هستم، تعدادی از عکسهای را که ناصرالدین‌شاه شخصاً از انیس الدوله و روستای امامه و چند روستای دیگر ناحیه قصران برداشته بود برایم به هدیه آورد. به این ترتیب رساله‌ای تحقیقی درباره روستای امامه و انیس الدوله تهیه شد و وقتی رساله را به دوستم آقای «صادق سمعی» که مدیر با تدبیر «انتشارات کتاب‌سرا» هستند، ارائه دادم تا برای چاپ آن مرا یاری و راهنمایی کنند، پیشنهاد کردند که آن را به صورت کتابی چاپ و منتشر سازند.

با آنکه تذکر دادم که کمتر کسی در تهران هست که نام روستای امامه را شنیده باشد و در نتیجه خریداری برای چنین کتابی نخواهد بود اما «کتاب‌سرا» کتاب مذکور را در سال ۱۳۶۳ با همان عنوان «انیس الدوله و روستای امامه» در ۵۰۰۰ نسخه چاپ و منتشر ساخت و شگفت آنکه تمام نسخه‌ها ظرف مدت کوتاهی به فروش رسید و نایاب شد. این استقبال غیرمنتظره از کتاب، مرا بر آن داشت که برای چاپ بعدی آن به مطالعات و تحقیقات خود ادامه دهم.

در مراجعه به گنجینه ارزنده «مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی» و سازمان اسناد ملی و

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران توفیق یافتم که اطلاعات و مقالات و خاطرات فراوان دیگری درباره «انیس الدوله» به دست آورم و تصویری از وقفنامه مفصل انیس الدوله از طرف دفتر موقوفات انیس الدوله در اختیارم گذاشته شد. اضافه بر آن دهها تصویر از زنان حرم ناصرالدین شاه که غالب آنها را شخص ناصرالدین شاه برداشته و نگاتیوهای آنها در اداره بیوتات سلطنتی محافظت می‌شود، به دستم رسید و به دنبال فرصتی بودم که مجموعه آنها را در چاپ دوم کتابم بگنجانم.

در یکی از روزهای تابستان ۱۳۷۵ آقای خسرو معتضد، که به تازگی با ایشان آشنا شده بودم، به «آلونک» مخلص در امامه آمدند و وقتی سوالات همیشگی را مطرح کردند و تنها نسخه «انیس الدوله و روستای امامه» را مطالعه فرمودند، اظهار داشتند که ایشان هم مطالعات و اسناد و مدارک فراوانی درباره سایر زنان ناصرالدین شاه دارند و پیشنهاد کردند که مشترکاً کتابی درباره حرمسرای ناصرالدین شاه بنویسیم و عکسهایی را که در طول ده سال جمع‌آوری کرده بودم بر آن بیفزاییم.

به این ترتیب آنچه را که درباره روستای امامه و انیس الدوله در این کتاب به نظر می‌رسد محصول مطالعات مخلص است و بقیه آن به قلم شیرین و شیوای آقای خسرو معتضد نوشته شده است.

به امید آنکه مورد پسند خوانندگان گرامی واقع شود.

امامه - شهریور ۱۳۷۷

ابولقاسم تفضلی

تا که دست ناصرالدین، خاتم شاهی گرفت  
صیت عدل و عدالت، از ماه تا ماهی گرفت  
«سجع مهر ناصرالدین شاه»

## صاحبقران

«... چون در این عهد ابدمهد که تخت سلطنت و سریر دولت به قعود مسعود  
شاهنشاه ایران، سلطان صاحبقران، اکمل السلاطین، حسباً و اشرف الخواقین نسباً و  
افضل الملوک اباً و امأ، فخرالملوک والسلاطین، نصرۃ الدنیا والدین، سلطان الاعظم  
والخاقان الافخم، آفتاب سپهر دولت و اقبال و سایه رحمت و آمال، حضرت ذوالجلال،  
چراغ عدل و داد، سوزنده خرمین ظلم و فساد، مجموعه مکارم اخلاق و شیم، شیرازه  
صحیفه نظام وامم، السلطان ناصرالدین شاه قاجار ولازالت جیوشه منصوره، و اعداؤه  
مقهوره؛ مشرف و مزین است. همواره باغ دانایی به خضرف بهار آراسته و گل دانش از  
مزاحمت خار پیراسته، مملکت ایران، غیرت افزای عرصه یونان است و انگشت نمای  
جمله جهان...»<sup>۱</sup>

در ۶ صفر ۱۲۴۷ ه. ق ناصرالدین شاه قاجار پا به جهان نهاد. پدر ناصرالدین شاه محمد شاه  
قاجار شاه ایران و مادرش مهدعلیا بود. ناصرالدین شاه در تبریز به دنیا آمد. در ۱۸ سالگی بر  
تخت سلطنت نشست و مدت ۵۰ سال پادشاهی کرد و در سال ۱۸۹۶ میلادی / ۱۲۷۵ ه. ش  
برابر با ۱۳۱۳ هجری قمری در صحن مطهر حضرت عبدالعظیم به دست میرزا رضای کرمانی به

۱- از مقدمه کتاب چاپ سنگی مطلع الطب ناصری تألیف میرزا ابوالحسن خان طبیب به خط محمد باقر بن  
محمد جواد موسوی اصفهانی که در کارخانه (چاپخانه) کربلای محمدحسین در تاریخ «التاسع من شهر  
ربیع الثانی سال ۱۳۰۰» من هجرت المقدسه النبویه سمت انطباع [چاپ] پذیرفته است. نسخه در تصرف نگارنده

قتل رسید. در دوران او به واسطه امضای قرارداد تحمیلی پاریس، ایران از حقوق خود بر هرات و افغانستان صرف نظر کرد. همچنین یک نیروی قابل ملاحظه شصت هزار نفری از ارتش ایران به هنگام نبرد با ترکمنها در حوالی مرو به علت عدم ارتباط با عقبه و نرسیدن مهمات و آذوقه و عدم رعایت پیش‌بینی‌های لازم و ناآگاهی از عوارض زمین دچار شکست شد و بکلی از میان رفت. ناصرالدین شاه با امضای قرارداد رویتز یعنی حق واگذاری کلیه منابع ایران به بیگانگان و نیز امضای امتیازنامه تنباکو موجبات نارضایتی و خشم عمیق مردم را فراهم ساخت. در دوران او نفوذ روسیه و انگلیس در ایران به اوج خود رسید. ناصرالدین شاه سه سفر به اروپا رفت. در زمان او بسیاری از وسایل و پدیده‌های تمدن جدید غربی نظیر برق، تلگراف، چراغ‌گاز و راه‌آهن به ایران آورده شد. روزنامه‌های مرتبی برای نخستین بار انتشار یافت. به همت وزیر نخستین او میرزا تقی‌خان امیرکبیر دارالفنون گشایش یافت و بسیاری از ایرانیان توانستند برای تحصیل به اروپا بروند. ناصرالدین شاه پادشاهی با ذوق و صاحب قریحه بود. اما نتوانست ایران را در مدار ترقی وارد سازد و این امر گذشته از مداخلات و اجحافات بیگانگان بیشتر به سبب تلون مزاجی، بوالهوسی و آسان‌طلبی خود او بود.



صبحگاهان شاه سالمند، مفرور، و خوشبخت و راضی با زمزمه آرام و گوش نواز مترجم مخصوص و وزیر انطباعات چاپلوس و چند چهره‌اش که در پوش سلطنتی سرخه‌حصار کنار بستر او نشسته و نخستین گزارشهای خود را به عرض می‌رسانند، چشم از خواب گشود. در حاشیه پیشه‌ای سبز و خرم و پوشیده از مه صبحگاهی، عبیرآمیز و نکهت بخش از هوای لطیف بهار، در فضایی خوشبو و عطراگین از شکوفه‌های مشکبیز گلها، میلیونها گل از هر نوع و نمونه که در طبیعت غنی مناطق خوش آب و هوا و اعتدالی شمال ایران می‌روید، با گلبانگ بلبل و سهره و قناری و جیرجیر جیرجیرکها و سیرسیرکها، با همه مرموز و مبهم و گوشنواز امواج خروشان رودخانه نزدیک، با رایحه دلپذیر کباب جگر و دل و قلوه و گوشت صبحانه‌ای که شاه در بیلاق با نان داغ دهاتی صرف می‌کرد، یک روز خوش دیگر از زندگی و سلطنت طولانی ناصرالدین شاه فاجار آغاز می‌شد.

از درون چادر بزرگ هندی سلطنتی که از هدایای وزیر مختار جدید انگلیس در تهران بود؛ زمین پوشیده از سبزه و چمن، چشم‌انداز دلگشای کوههای اطراف، کوههای بلندی با رگه‌های برف باقی‌مانده از آخرین روزهای زمستان دیده می‌شد. نعره گاوی در دوردست، بعبع

گوسفندان و بره‌های یک گله در دامنه سبز و خرم کوهستان، مه لطیف و برگهای پر از ژاله درختان، نغمات و ملودی‌های موسیقی دلنواز صبحگاهی را برای سلطان السلاطین تکمیل می‌کرد. شاه عشق بیکرانی به زندگی در طبیعت داشت. بارها گفته بود من در کهنمیر تبریز زیر چادر به دنیا آمده‌ام، نه زیر سقف اتاق و در میان چهاردیواری.

شاه در شب یکشنبه ششم صفر سال ۱۲۴۷ ه. ق چهار ساعت و یکربع از شب گذشته در قریه کهنمیر از توابع شهر تبریز که در یک فرسنگ و نیمی جنوب آن واقع شده است، از بطن مهدعلیا همسر عقدی محمدشاه قاجار چشم به جهان گشوده است. او نه زیر سقف و درون چهاردیواری اتاق، بل، درون یک چادر متولد شده است. به قول خودش، در یادداشتهای سفر سومش قنذاق او را برداشتند و از آن روستا به عمارت اندرون نایب السلطنه مرحوم عباس میرزا آوردند.

خاطرة سالهای کودکی تا پایان عمر در ذهن شاه باقی می‌ماند: در سال ۱۳۰۶ ه. ق هنگام بازگشت از سومین سفر فرنگستان در یادداشتهایش درباره دوران کودکی خود چنین می‌نویسد:

«راندیم برای خانه ولیعهد [در تبریز]، رسیدیم، آن عمارتی که وقت رفتن می‌ساخت، قدری بالا آمده و هیکل خوبی پیدا کرده بود، معلوم می‌شود که عمارت خوبی خواهد شد. قدری آنجا گردش کردیم. خرج این عمارت را سابق من داده بودم، حالا هم دو هزار تومان انعام به ولیعهد دادم که زودتر عمارت را تمام نماید، امین‌السلطان و جمعیت زیادی آنجا بود. شلوغ پلوغ بود. بعد رفتیم اندرون. این همان اندرون نایب السلطنه است که من وقتی که در کهنام [کهنمیر] زیر کوه کهن متولد شدم، با قنذاق مرا آوردند اینجا، تا هشت سال اینجا بودم.

تا دیدم ایام بچگی و بازی‌ها و اتاقهای منزل خودم و آن حوض که یخ می‌کرد و روی یخ بازی می‌کردم یادم آمد، در حکومت بعد هم به آذربایجان که بعد شاه شده به طهران [تهران] رفتم، در این عمارت منزل داشتم.»<sup>۱</sup>

عشق به زن و اشتیاق فراوان برای هرچه بیشتر زن اختیار کردن از نخستین سالهای شباب در وجودش پدید می‌آید و با خونس عجیب می‌شود. اولین همسر عقدیش گلین خانم نام دارد که در زمان ولایتعهدی با او ازدواج می‌کند و از وی صاحب چهار فرزند می‌شود.

۱ - روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان - کتاب سوم - انتشارات سازمان اسناد ملی ایران - به کوشش دکتر محمداسماعیل رضوانی - فاطمه قاضیها - تهران - ۱۳۷۳ - ص ۹۶.



شاه در سالهای نوجوانی آرزو داشته است که دختر شاه‌پریان را به زنی اختیار کند. خرافات و کم‌دانشی که از ممیزه‌های شاهزادگان قاجار است پیش از او، شاهزادگان دیگری مانند شیخ‌الملوک میرزا پسر فتحعلی‌شاه و حکمران ملایر را هم زمانی به فکر ازدواج با دختر شاه‌پریان افکنده بود. خود او سالها بعد شبی در یک مجلس خانوادگی خطاب به انیس‌الدوله و دیگر زنان خود گفت:

«در دوران ولیعهدی که شانزده ساله بودم و در تبریز بسر می‌بردم، قبایی از مخمل سرخ مروارید دوزی و قمه‌الماس نشانی داشتم که آن را برتن می‌کردم و این را بر کمر می‌بستم و برخود سخت می‌بالیدم. تازه نیز گلین‌خانم نخستین همسرم را اختیار کرده بودم. روزهایی که برای تفریح و صید سوار می‌شدم در دره‌های مصفا پیاده شده دور از همراهان قدمی می‌زدم و بدین فکر بودم که دختر شاه‌پریان عاشق من شود و به وسیله‌ای مرا آگاه سازد!

فخرالملوک دختر گلین‌خانم که در میان فرزندان شاه‌اندامی ریزه و چهره‌ای کوچک و زشت داشت و فرزند همان دوران بود، در حلقه ایستاده گوش می‌داد. انیس‌الدوله پس از پایان بیان شاه گفت: قربان، پیوسته در حیرت بودم که چرا میان فرزندان شما تنها این خانم از زیبایی موروئی محروم مانده؟ اکنون معلوم شد که در آن زمان از بس به خیال جن و پری بوده‌اید خانم را بدین شکل به عمل آوردید!

مجلس به اصطلاح گرفت و شاه به قهقهه خندید. سایرین هم خودداری نتوانسته بی‌اختیار خندیدند. فخرالملوک سرگشته و حیران مانده بود که چه کند و خواست از تالار بیرون رود ولی شاه او را مانع شده و از روی دلجویی به وی گفت: خانم می‌دانی که انیس‌الدوله شوخ طبع است و نباید از سخنانش رنجید. سپس به او چندان اظهار مرحمت کرد تا رنگ کدورت از دلش زدوده گشت.<sup>۱</sup>

فرزند آوری هر چه بیشتر، از عادات و عادیات خانواده‌های ایرانی در قرون پیش از سده حاضر است.

هر چه بیشتر، خانواده‌ای فرزند بویژه فرزند پسر داشته باشد، چراغ بخت و اقبال و سعادت آن خانواده فروزان‌تر است.

۱ - دوستعلی معیرالممالک - زندگی خصوصی ناصرالدین شاه قاجار.

انگیزه چنین اعتقادی را نه صرفاً در شهوترانی و خودخواهی بلکه در عوامل دیگری چون عقب‌ماندگی بهداشتی و درمانی و احتمال مرگ بسیاری از نوزادان بر اثر ابتلا به بیماری‌های مختلف که در آن دوران علاج ناپذیر بوده‌اند، مرگ و میرهای نارس در جوانی، در میان‌سال‌ها و بالاخره میرانهای شوم یورش اقوام بیگانه و کشتارهای وسیع مردم ایران که جمعیت را خود بخود تعدیل کرده است، باید جست.

خانواده پر اولاد، نمونه تشخیص و ملاک احترام و اعتبار تصور می‌شود.

ناصرالدین شاه دومین زن عقدی خود یعنی تاج‌الدوله را برمی‌گزیند و از او صاحب سه فرزند می‌شود.

آنگاه پس از چند دوجین صیغه، سومین همسر عقدی خود یعنی شکوه‌السلطنه را می‌گیرد که تاریخ ازدواج با او سال سوم سلطنت است.

این زن که تقریباً تا آخرین سالهای عمر ناصرالدین شاه در خانه او زندگی می‌کند برایش فقط دو فرزند به دنیا می‌آورد که یکی از این دو فرزند مظفرالدین میرزا نام دارد و بعدها پس از قتل پدرش در روز جمعه هفدهم ذی‌قعدة سال ۱۳۱۳ ه. ق (اردیبهشت سال ۱۲۷۵ ه. ش) به جای او بر تخت سلطنت ایران می‌نشیند.

زن چهارم شاه، ستاره خانم است، دختر آقا محمدحسن خان تبریزی که از او نیز سه فرزند به دنیا آمده است.

ازدواجهای رسمی و عقدی شاه جوان مانع از آن نشده است که همزمان صیغه‌های بی‌شمار از یکساعت و یکشبه گرفته تا ۹۹ ساله به خانه‌اش راه یابند.

تصادفاً از شکم یکی از زنان صیغه‌ای که بعدها لقب عفت‌السلطنه به او داده می‌شود فرزند پسری متولد می‌شود که از سیزده چهارده سال پس از تولد تا زمان مرگش، تنها بردن نام او باعث وحشت شدید شنوندگان می‌شود.

او مسعود میرزا ظل‌السلطان معروف است که با اینکه از مظفرالدین میرزا بزرگتر است اما به دلیل اینکه مادرش عقدی نیست و مهمتر از آن به این علت که مادرش از تیره شاهزادگان قوانلو قاجار نیست، هرگز به مقام سلطنت نمی‌رسد و سالهای عمر خود را با اندوه و حسرت و خشم و نفرت به برادر کوچکش مظفرالدین میرزا سپری می‌کند.

آنگاه نوبت یک صیغه، در حقیقت همسر سوگلی و نام‌آور ناصرالدین شاه، یعنی جیران خانم فروغ‌السلطنه می‌رسد. دختر یک باغبان و شاید یک آسیابان، دختری از مردم شمیران، مغایر با

معیارها و ضوابط زیبایی دنیای امروز، حتی با معیارها و مشخصه‌های زیبایی زنان ایرانی امروز، یک دختر خپله، چاق، درشت اندام و نازیبا و غیرقابل توجه.

دختری که از دیدگاه استتیک (زیبایی‌شناسی) متعارف امروز ایرانی، بسیار عادی می‌نماید. اما معیارهای زیبایی قرن نوزدهمی ایران که ریشه در برداشتها و سنجشهای قرن گذشته داشته است، جیران را زیبا، جذاب، خواستنی و فریبنده می‌انگارد.

جیران یک دختر دهاتی است، با چشمان خماری، خواب آلود، خسته، تنبل‌وار، با چهره توپُر گوش‌تالو گلگون سرخ و سفید؛ با کرشمه‌ای ناپیدا و غمزه‌ای نیمه‌کودکانه، نیمه‌دخترانه، قامت نه بلند نه کوتاه، اما گوش‌تالو و محکم و ماهیچه‌ای با آن حالت خاص و نافذ و به زانو در آورنده مرد ایرانی یعنی مظلومیت و مهربانی، و اینکه نشان می‌دهد می‌خواهد زیر سایه شفقت و جوانمردی مردی که او را دوست می‌دارد زندگی کند، به خانه او گرمی آتش و روشنایی بامدادان ارزانی دارد، بسترش را گرم و آشپزخانه‌اش را پرمائده و لحظات زندگی روز و شبش را آکنده از نیک‌بختی و خوشنودی تا سرحد شادمانی، بی‌انتها سازد. نگذارد که اجاقش کور ماند و نگذارد که در روزهای پیری و افتادگی بدون یار و یاور و فرزندان باشد. نور صفا و صمیمیت و یکرنگی سیمای سپید و سرخ و نیالوده به غازه و سرخاب و سفیداب جیران خانم را تابناک و ملتهب می‌کند.

شاه چنان به او دل می‌بندد که چهارمین همسر عقدیش ستاره خانم را به تمهید و تشویق و پاداش مطلقه می‌سازد تا او را به عقد خود درآورد. به این منظور که فرزند ذکوری را که از او به دنیا آمده ولیعهد و جانشین خود سازد.

هنر فریبندگی و راز جذابیت جیران این است که با اینکه هرگز به مدرسه نرفته و درس نخوانده است، به غمزه مسأله آموز صد مدرس است و همانگونه که با نمایش مظلومیت و سادگی، شاه جوان را فریفته و دل‌باخته خود می‌کند، پس از غلتیدن حریف در آن طاس لغزنده دلدادگی و سرسپردگی گهگاه با ابراز غرور، با کمی بی‌اعتنایی و فراموشکاری و با اخمهای کوتاه و قهرهای شیرین، شاه را تشنه‌تر و بیتاب‌تر و اسیرتر و خوارتر و زیون‌تر در برابر معشوقه می‌کند. پس از جیران که داستان غم‌انگیزش را باز خواهیم گفت، نوبت سرورالسلطنه دختر شاهزاده امامقلی میرزا، عفت‌السلطنه، و سپس منیرالسلطنه می‌رسد که کامران میرزا معروف به نایب‌السلطنه آن مظهر فساد و رشوه‌خواری و نادرستی و ترس و بزدلی و بیکارگی و تذبذب از بطن این خانم اخیر است.

و بعد نوبت انیس‌الدوله می‌رسد.

انیس الدوله که ملکه ایران و سوگلی شاه ایران لقب می‌گیرد، سالهای مدید در کنار شوهر خود زندگی می‌کند. با آنکه روستایی، کم‌سواد، چشم و گوش بسته و بی‌خبر از همه جاست، به تدریج غریزه زنانه و ذکاوت پنهانش به کار می‌افتد و به عنوان مفخم‌ترین و متنفذترین و سرشناس‌ترین بانوی حرم شاهانه شناخته می‌شود و چون زنی خوش قلب و خوش نیت است، از او نام نیک باقی می‌ماند و شهرتش از روزگارش در می‌گذرد و ایل و طایفه می‌یابد و لیاقت و ارزش زنان ایرانی را به منصفه ظهور می‌رساند.

در کنار این همه زنان، دهها بلکه بیش از سیصد زن دیگر در طول حیات و سلطنت سلطان بوالهوس و خوشگذران و اپیکوری مسلک به حرمسرای او راه می‌یابند.

سلطان هیچ دغدغه‌ای از تعدد همسران خود و افزوده شدن به مخارج دربار که باید از طریق اخذ مالیات از طبقات فرودست جامعه تأمین شود، ندارد.

خانم کارلاسرنا نویسنده و جهانگرد ایتالیایی که در اواخر دوران سلطنت ناصرالدین شاه در تهران بوده است، در کتاب خود می‌نویسد:

«ناصرالدین شاه با اینکه زنهای متعددی دارد باز هم وصلتهای تازه‌ای انجام می‌دهد.

اندرون وی فقط از شاهزاده خانمها انباشته نیست بلکه بسیاری از زنان او دختران جوان

دهات مجاور [تهران] هستند، که می‌توانند مادر شاه آینده نیز باشند.»

کلنل کاساکوفسکی آخرین فرمانده روسی قزاقخانه ایران که در سالهای آخر سلطنت

ناصرالدین شاه به ایران اعزام شده است، در خاطرات خود می‌نویسد:

«تصور نمی‌رود هیچ زمانی در تاریخ ایران، اندرون شاه چنان اثرات بزرگی در امور

دولتی مانند دوران ناصرالدین شاه داشته باشد.

حرمسرای ناصرالدین شاه متشکل از چند صد زن که اکثراً از میان متنفذترین طبقات

جامعه گرفته شده بود، نه فقط با اعیان و اشراف ایران که در رأس امور قرار گرفته و در

خود تهران می‌زیستند بلکه حتی با دور افتاده‌ترین گوشه و کنار کشور ایران نزدیک‌ترین

وابستگی خویشاوندی داشتند.

در زمان ناصرالدین شاه، هیچ ایالت، هیچ ولایت مهم، هیچ ایل و طایفه، هیچ ملاک با

نفوذی نبود که شهره‌ترین زیبارویان آنها نماینده‌ای در اجتماع زیباترین زیبايان نداشته

باشد.»<sup>۱</sup>

۱- نامساکوفسکی: خاطرات - ترجمه عباسقلی جلی - تهران - سپهر ۱۳۵۵ - ص ۱۶۱.

کاساکوفسکی در قسمت دیگری از یادداشتهای خود می‌نویسد:

«در زمان ناصرالدین شاه... او فقط چهار زن عقدی داشت اما زنان صیغه‌اش ۱۰۶ نفر بودند که مجموعاً با خدمتکاران به ۱۲۰۰ نفر بالغ می‌گردیدند، ولی چون همه این زنان تقریباً همیشه مهمان هم داشتند، جمعیت اندرون هیچ‌وقت از ۱۶۰۰ نفر کمتر نمی‌شد. یک ارتش پانصد هزار نفری را آسان‌تر می‌توان تحت فرمان نگه‌داشت تا ۱۶۰۰ نفر زن را، آن هم از ملت‌های مختلف و طبقات مختلف و سنین مختلف. ولی ناصرالدین شاه آنها را تحت فرمان داشت، آن هم چه فرمانی، همین قدر که رئیس خواجهگان ندا در می‌داد شاه آمده سکوت مطلق برقرار می‌شد.

شاه تمام زن‌ها را احضار می‌کرد. همه برای سان دیدن بیرون می‌ریختند.

هرگز بهانه‌ای دیده نمی‌شد که آن یکی مریض است، آن دیگری ناراضی است، آن سومی اعصابش ناراحت است یا ناز می‌کند. مانند سواران تعلیم یافته به شیپور حاضر باش زن‌ها صف می‌بستند.

هریک از دیگری زیباتر، هر یک از دیگری سروقدتر...<sup>۱</sup>

در این موقع برای شاه فرقی نداشت که از زنان خود یا مهمانی باشد که برای چند دقیقه به دیدار خویشاوند یا دوست خود آمده است. در این مواقع او [مهمان] هم به دیگران ملحق و جزو زنان حرم قرار می‌گرفت.

...پس از سان دیدن، شاه اشاره می‌کرد و این دسته گل جاندار مانند غزالان رمیده به طرفه‌العین پراکنده می‌شد.

دقیقه‌ای بعد سلطان با عظمت، در میان چنارهای کهن و ستونهای مرمر تنها می‌ماند. گاهی هم زنان حرم را شاه به بیرونی احضار می‌نمود. آن وقت تنها دروازه باغ که از چوب بلوط آهن کوبیده شده و به رنگ آبی روشن بود، محکم بسته می‌شد. خواجهگان سیاه با چشمان سفید و دندانهای براق، شمشیر به دست به قراولی می‌ایستادند. زن‌ها در باغ پراکنده می‌شدند و هر یک به فراخور سن و سال و رسم و رسوم ایلی خود به بازی و تفریح اشتغال می‌ورزیدند.

۱ - البته باید یادآوری کنیم که همه زنان ناصرالدین شاه که از آغاز سلطنت به تدریج آنها را عقد یا صیغه کرده بود یک سن و همه هم دیگر جوان و زیبا و سروقد نبودند، اما آشکار است که اکثر زن‌ها جوان بودند و مرتباً ملکه‌های تازه به آنها افزوده می‌شد و قدیمی‌ها فقط جنبه احترام و شیخوخیت و کیس سفیدی می‌یافتند.

مخصوصاً شاه بسیار دوست می‌داشت ترسوترین و فغان‌برآورترین زنان و خواجهگان<sup>۱</sup> را در قایق بنشانند و در استخر بیندازد.

زنها به همدیگر و به خواجه‌ها و به لبه قایق چسبیده جیغ می‌زدند. بالاخره هم به آب می‌افتادند ولی عمق آن استخر وسیع دریاچه مانند تا سینه بیشتر نبود و خطر غرق شدن وجود نداشت.

شاه قهقهه سر می‌داد، دیگران نیز با شاه خوشحال بودند. شاه انعام می‌داد، گیرندگان عرش را سیر می‌کردند و محروم‌شدگان حسادت می‌ورزیدند ولی جرأت نمی‌کردند ابراز نمایند و آنان نیز تظاهر به خوشحالی می‌کردند.<sup>۲</sup>  
کاساکوفسکی سپس می‌نویسد:

«نگهداری یک چنین حرمسرای بزرگ و پرخرج هم از سیاستهای ناصرالدین شاه بود. با داشتن نمایندگان از تمام طوایف و طبقات کشور مختلف القبایل خود به وسیله زنان مزبور اولاً با دوردست‌ترین و سخت‌راه‌ترین گوشه و کنار کشور ارتباطات خود را حفظ می‌کرد. دوم در بسیاری از مردم ایجاد علاقه و آنها را به خود جلب می‌نمود و می‌فهماند که از هیچ یک از اتباع خود کناره‌گیری نمی‌کند.

زن شاه شدن هم افتخار بزرگی است که هرکسی را بدان دسترسی نیست. سوم به وسیله زنان خود از کلیه آنچه در سراسر کشور صورت می‌گرفت، اطلاع می‌یافت.

چهارم مکرر اتفاق می‌افتاد که به وسیله زنان خود با خویشاوندان متنفذ و نافرمان آنها به گفتگو می‌پرداخت. گاهی آنها را با مقاصد سیاسی به عنوان دیدار قوم و قبیله به مأموریت می‌فرستاد یا خویشاوندان آنها را به بهانه عیادت از فلان زن که بیمار شده یا دلش تنگ شده است، احضار می‌نمود.

پنجم اینکه بعضی از زنان اساساً حکم گروگان داشتند.<sup>۲</sup>

در تأیید نوشته‌های کاساکوفسکی بی‌مناسبت نیست به یادداشتی از خود ناصرالدین شاه اشاره کنیم. شاه در بازگشت از آخرین سفر فرنگستان به سال ۱۳۰۶ ه. ق وقتی به شهر تبریز

۱- رسم به آب انداختن کنیزان بخصوص کنیزان سیاهپوست و داد و فریاد و جیغ کشیدن آنها از دوران فتحعلی‌شاه در اندرون جاری بود و معمولاً این بازی را در روز سیزده نوروز می‌کردند.

۲- کلنل کاساکوفسکی - پیشین صص ۱۷۵ - ۱۷۰.

می‌رسد، با اینکه سنش در این زمان از شصت گذشته است، هوس صیغه گرفتن از دختران تبریزی را می‌کند.

«خواجه‌های ولیعهد به قدر بیست و پنج نفر هم از دخترهای تبریزی از شاهزاده و غیر شاهزاده آورده بودند که یکی دوتای آنها را پسندیدیم. جمعیت زیادی حاضر شده و اندرون حسابی شلوغ شده بود، دخترها را هرچه چشم انداختم، دختر خوبی نبود. تمام کوچک و بی‌مصرف بودند. به سرورالسلطنه گفتم دخترهای بزرگ خوب حاضر کنند پس فردا که خانه‌اش می‌رویم از آنها پسندیدیم.»<sup>۱</sup>

شاه تا حدود زیادی، لابد به دلیل داشتن ۱۰۶ صیغه که بسیاری از آنها جایگزین هم می‌شوند مشکل پسند است. پیش از اینکه به سومین سفر فرنگستان برود وقتی هنگام عبور از آذربایجان، مظفرالدین میرزا ولیعهد، همسرانش را که تعدادشان نزدیک انگشتان دو دست است به حضور شاه می‌آورد و معرفی می‌کند، شاه از بدسلیقگی پسرش آزرده خاطر می‌شود و همه زنان را زشت و ناقابل و متعفن می‌خواند.<sup>۲</sup>

شاه تا حدودی حق دارد مشکل پسند باشد.

اعتمادالسلطنه محمدحسن خان، آن دولتمرد شهره به چاپلوسی و در عین حال بدقلقی و دو چهره داشتن و حسادت، در اثری که به عنوان "کارنامهٔ چهل سال سلطنت" در سال ۱۳۰۶ می‌نویسد و به چاپ می‌رساند ناصرالدین شاه را چنین توصیف می‌کند:

«شاه زیبا و خوش سیما و شکیل اندام و مطبوع و جذاب است. قدش نه زیاد بلند است و نه چندان کوتاه، پوست بدن مبارکش سفید مایل به سرخ است. ابروانش سیاه، بینی‌اش کشیده، دندانهایش سفید است و چالهٔ کوچکی در زنج دارد. سبیل مبارکش پرپشت، سیاه و انبوه است.

شانه‌هایش گشاده به سینه، ساعده‌هایش بلند، دستهایش در نهایت لطافت و ظرافت است. ناخنهایش به رنگ پشت‌گلی شفاف، پاهایش کوچک و قدمهایش بلند و شمرده است.

در سخنگویی بسیار ملایم است و آرام سخن می‌گوید.

۱- روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان - کتاب سوم - انتشارات سازمان اسناد ملی ایران - به کوشش دکتر محمد اسماعیل رضوانی - فاطمه قاضیها - تهران - ۱۳۷۳ - ص ۹۱.

۲- روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان - جلد اول.

به چند زبان فرنگی تسلط تمام داشته<sup>۱</sup> علوم ژئوگرافی و هیئت و نجوم و تاریخ و سمییا و کیمیا را نیک می‌داند.

از شعر و نقاشی سهم وافر برده به دورنما و شبیه سازی راغب است. خط نستعلیق را خوش می‌نویسد، به اسب سواری و تیراندازی و فنون جنگ و رزم آزمایی عشق و توجه فراوان می‌ورزد.

در تیراندازی قادر است که از هزار و پانصد قدمی شکار را به تیر دلدوز از پای درآورد.

با هر یک از دو لوله تفنگ تواند که در هوا بلدرچین یا کبوتر یا کبکی را از اوج رفعت بر حسیض ذلت بیفکند.

در کمان کشی و تیرکمان اندازی هیچ گنجشکی از ضرب شست مردانه اش مصون نبوده یارای رهیدن ندارد.

تاکنون [۱۳۰۶ ه. ق] قریب ۲۵ رأس پلنگ شیر اوژن و سی رأس خرس دیو صولت و دو هزار قوچ کوهی دونده و رمنده و سه هزار آهو و مرال و گوزن سیه چشم بادپای را به دست مبارک شکار فرموده است.

در اسب سواری قدرت و تاب مقاومت فراوان دارد. می‌تواند ۱۰ تا ۱۵ فرسنگ بدون اظهار خستگی و ملال سواری فرماید.»

۱- کمی فرانسه می‌دانسته است و بس. قادر به صحبت زیاد نبوده است.



## نظریه‌ها و قضاوتها درباره ناصرالدین شاه

یاکوب پولاک پزشک مخصوص سالهای اولیه سلطنت ناصرالدین شاه این سلطان را این چنین معرفی می‌کند:

«ناصرالدین شاه که فعلاً قدرت را در دست دارد از تیره قاجار، پسر محمدشاه، نوه عباس میرزا و نتیجه فتحعلی شاه است. وی که فرمانروای ایران است به این مناسبت القاب شاه، پادشاه، شاهنشاه و عنوان مغولی خاقان را دارد. عنوان اخیر یعنی خاقان فقط در وقایع خاص رسمی به کار برده می‌شود، از آن گذشته معمولاً عنوان خاقان را به اسامی شاهان متوفی هم ضمیمه می‌کنند و می‌گویند: خاقان مغفور یا خاقان مرحوم، برای محمدشاه یا فتحعلی شاه. در اوراق و اسناد رسمی و همچنین در روزنامه دولتی پیش از کلمه شاهنشاه، اعلیحضرت هم ذکر می‌شود. اما به هنگام خطاب به وی قبله عالم یا قربانت شوم می‌گویند. در ادامه سخن اغلب از به کار بردن ضمیر اجتناب می‌ورزند ولی هرگاه استعمال آن اجتناب‌ناپذیر باشد به وی «تو» می‌گویند. البته بر حسب ذوق و سلیقه شرق باز مقداری از کنیه‌ها و عبارات دعایی عربی نیز به لقب می‌افزایند. برای آنکه بتوانیم خلیقات و سجایای شاه فعلی و همچنین سیاست داخلی و خارجی را به دقت ارزیابی کنیم، باید قبلاً نگاهی به طرز تربیت و زندگی گذشته‌اش، قبل از جلوس بر تخت سلطنت و وقایع طول حکومت او، بیفکنیم. پدر وی محمدشاه مردی بود ضعیف و رنجور که فقط یک بار با صدور فرمان قتل صدراعظم خود قائم مقام خشونت و توحشی را که خاص قاجاریه است به منصف ظهور رساند. وی که برای اداره امور مملکت توانایی نداشت، کار مملکت داری را به معلم پیر خود حاجی آقاسی که ملایی هفتاد ساله و از

اهالی ماکو، واقع در دامنه کوه آرارات بود، سپرد. حاجی آقاسی را موجودی برتر می‌شمرد و خود را ناگزیر از اطاعت میل و اراده او می‌پنداشت. وزیر مرشد بود و مراد، و شاه پیرو بود و مرید. حاجی آقاسی که از کشورداری هیچ نمی‌دانست ولی در عوض به تمام زیرکی‌ها و دوز و کلک‌های مالاها مجهز بود، از ضعف و خشکه مقدسی شاه در کمال خوبی به نفع خود سود می‌جست. در دوره زمامداری‌اش کار سپاه کلاً رو به زوال گذاشت در حالی که خزانه سلطنتی و ولایات کاملاً در معرض غارت و چپاول همشهریان ماکویی‌اش قرار گرفت. ماکویی‌ها به قوانین پایبندی نداشتند، به عنف به اندرون‌ها وارد می‌شدند و پسری نبود که از شهوترانی‌های آنان در امان مانده باشد. حتی امروز نیز قصه‌هایی از خوشگذرانی‌ها و عیش و عشرت‌های ایلخانی پسر زن او بر سر زبان‌هاست که از شنیدن آنها موی بر اندام آدمی راست می‌شود. وی که مردی رسوا و بدنام بود، در شهوترانی هیچ اندازه نمی‌شناخت. لشکری از خدمه بی‌ریش نگاه می‌داشت و به زور و جبر به حر مسرای دیگران تجاوز می‌کرد. شاهزاده ناصرالدین شاه، بزرگترین پسر محمدشاه در سال ۱۸۳۰ از مهدعلیا، دختر یکی از سران طایفه قاجاریه به نام قاسم خان در یکی از روستاهای تبریز به دنیا آمد. شاه مادر ولیعهد را دوست نمی‌داشت و چون به نجوای بدخواهان گوش فرا می‌داد به عفت وی بدگمان بود و می‌خواست پسر دومش عباس میرزا را که سخت مورد علاقه‌اش بود به ولایت‌عهدی برگزیند. برخلاف نظر وی، ماکویی‌ها نقشه می‌کشیدند که ایلخانی مذکور را که از طرف مادر با قاجارها نسبت داشت بر تخت سلطنت بنشانند. در چنین اوضاع و احوالی می‌توان بخوبی پی برد که به شاهزاده ناصرالدین پسر ارشد شاه از هر نظر بی‌اعتنایی می‌شد و ابدأ توجه زیادی به رشد جسمی و تربیتش مبذول نمی‌گردید. بسیار بندرت به «حضور» پدر می‌رسید و از اطراف و جوانب به او اهانت و کم‌توجهی می‌شد و ایلخانی و برادرش نیز همواره بر او پیشی داشتند. دیگر شگفت نیست که این طرز رفتار، شاهزاده جوان را سست و بی‌دست و پا، نالان و مردم‌گریز کرده باشد. ناصرالدین شاه هنوز تلخکامی دوران جوانی خود را به یاد دارد. روزی به درباریان کاریکاتور پسر بچه‌ای را با موهای وز کرده و ظاهری زشت و نتراشیده نشان داد و از آنها خواست حدس بزنند این بچه کیست. هیچ‌کس جرأت اظهار عقیده نداشت. سرانجام شاه گفت: «در بچگی من به این شکل بودم»؛ و هنگامی که یکی از حاضران گفت: «این چه حرفی است! تو همیشه

شاه بوده‌ای.» شاه در پاسخ گفت: «البته من شاه بودم اما درست مانند شاهزاده یوسف!»<sup>۱</sup> - منظور یوسف شاهزاده تیره‌بخت هرات است که چندی پیش به دار آویخته شده بود. وی از پدرش و مرشد او حاجی آقاسی هیچ صحبت نمی‌کند؛ هرگز نشنیدم که نام آنها بر زبانش جاری شود.

شاه در آن هنگام سی و دو سال داشت. وی قامتی متوسط دارد و بیشتر به لاغری متمایل است. صورتش دلنشین و بیضی است، ابروانی کماتی و پرپشت دارد که تا روی بینی اش ادامه یافته. چانه‌اش کوتاه و از ریشی کوتاه که به سبک ترکها اصلاح شده است احاطه گردیده، اما در عوض سیلهایی بلند از دهان او نیز پایین تر افتاده است. دستهایی خوش ترکیب دارد ولی برخلاف دستها، ساقهایش به طرف داخل خمیده است که این عیب را با پوشیدن شلوآرهای گشاد از دیده‌ها پنهان می‌دارد. اما به هنگام راه رفتن این نقیصه آشکار می‌شود. به زیبایی و برازندگی بر اسب می‌نشیند، صرف‌نظر از ضعف هاضمه و مقداری دردهای بواسیری که موروثی است، از سلامت مزاج برخوردار است. خیلی سریع، بریده بریده و نامنظم صحبت می‌کند که خود از خصوصیات قاجاریه است، اما بر حسب راه و روش ایرانیان می‌تواند چیزی که پسند خاطر مصاحبش باشد، بر زبان آورد. وی که قبل از جلوس بر تخت سلطنت کم حرف و بی‌دست و پا بود، فعلاً منظور خود را به روانی هم به ترکی و هم به فارسی ادا می‌کند. از آن گذشته فرانسه را تقریباً بخوبی می‌نویسد و حرف می‌زند. دکتر کلوک و من به وی فرانسه می‌آموختیم... از استعداد او در نقاشی و میل شدیدش به ریشخند و نمایان کردن جنبه‌های استهزآمیز و نقایص جسمی دیگران در قالب کاریکاتور صحبت کردیم... او از تاریخ مملکتش و تاریخ جدید اروپا از زمان فریدریک کبیر سر رشته دارد و در زمینه‌های شاعری نیز طبع آزمایی کرده است. شاه به هیچ‌کس علاقه خاصی توأم با خیرخواهی ندارد. به استثنای یکی از زنانش که فعلاً با او زندگی می‌کند به بقیه کاملاً بی‌اعتناست. به دوستان فامیلی نیز علاقه‌ای ندارد و به مستمری آنان به چشم تحمیلی بی‌حاصل به خزانه مملکت می‌نگرد و به همین دلیل [حقوق و مواجب] اعقاب فتحعلی‌شاه را هم مشروع و حلال نمی‌داند و حتی پس از مرگ قاسم‌خان فرزند عزیزش که او را به حد پرستش دوست می‌داشت،

۱ - از پناهندگان افغانی به ایران که بنا به دلایلی نه چندان روشن و به اتهام نوطنه علیه ناصرالدین شاه پس از مدتها اقامت در ایران، از نظر شاه افتاد و اعدام شد.

نسبت به سایر فرزنداناش نیز احساس علاقه نمی‌کند. از اینها گذشته خصوصیات برجسته اخلاقی او به این قرار است: خست و مال دوستی، بخصوص جواهر که هر شرقی متمایل به تملک آن است، طمع او را برمی‌انگیزد. با توسل به هر عذر و بهانه‌ای می‌کوشد ثروت رعایای خود را صاحب شود و در این کار حتی دست رد به سینه نزدیکترین خویشان نسبی خود نمی‌گذارد. به هر حال به گردآوری مال در صندوق شخصی نمی‌پردازد بلکه همه پولها را در خزانه دولت نگاه می‌دارد و چهار چشمی آن را می‌پاید و کلیدش را شخصاً محافظت می‌کند. با کمال وجدان مبالغی را که برای مصارف شخصی از خزانه برمی‌دارد دوباره سر جایش می‌گذارد. هرگاه وجوه موجود در خزانه به مقدار معینی برسد فوراً به فکر تجهیز سپاه به قصد توسعه مملکت می‌افتد، زیرا جاه‌طلبی شاه باز بر مال دوستیش غلبه دارد. همواره به فکر بازسازی مرزهای قدیم ایران است. در تخمین قوای کشور و همچنین قدرت قشون به راه مبالغه می‌رود و به خاطر توسعه حدود و ثغور، مملکت از تأمل در تحکیم منافع داخل کشور غفلت می‌ورزد. حس ستایش فوق‌العاده‌ای برای تزار مرحوم نیکلای<sup>۱</sup> دارد. چون او در ملاقاتی که در کنار رود ارس دست داد، وی را که کودکی بود به روی زانوی خود نشانده بود. به همین اندازه هم وی برای ناپلئون احترام قائل است؛ وقتی که لویی ناپلئون<sup>۲</sup> عنوان شاه را به «قیصر» ترجمه و در نامه‌ها او را «برادر» خطاب می‌کند، بسیار خرسند و مباهمی می‌شود. وی که در باطن مردی خشن و ستمگر نیست هرگاه که امنیت شخصی یا منافع دولت و مملکت در خطر بیفتد از خونریزی ابایی ندارد. در این مورد می‌توان قتل امیرکبیر معلم خیرخواه و نیک‌اندیش او، قتل شاهزاده یوسف هراتی، قتل عام بابیه و موارد متعدد دیگر را یادآور شد. پس از سوء قصدی که بابی‌ها به او کردند، دیگر در ترس و وحشت دائم بسر می‌برد. هیچ ناشناسی به استثنای اروپایی‌ها حق ندارد در تیررس او قرار بگیرد. اغلب در مسافرتها من خود شاهد بودم که چگونه دهاتی‌هایی که از سر کنجکاوی می‌خواستند به او نزدیک شوند با ضربات ترکه ادب می‌شدند. هرگاه شاه از شهری بگذرد تمام بامهای

۱ - نیکلای اول در دوران سلطنت محمدشاه به قفقاز آمد و محمدشاه، ناصرالدین میرزا را برای دیدن او به قفقاز فرستاد. تزار، ناصرالدین میرزا را که خردسال بود در آغوش گرفت، او را بوسید و به لحنی پدرانه که برای ولیعهد ایران به فارسی ترجمه شد، گفت: «هرچه می‌خواهی از این عموی بینی کننده خود بخواه!»

۲ - ناپلئون سوم، برادرزاده ناپلئون اول از سال ۱۸۴۸ تا سال ۱۸۷۰ نخست به عنوان رئیس‌جمهوری (چهارسال) و سپس به عنوان امپراتور فرانسه فرمان راند.

خانه‌ها به اشغال نوکرانش در می‌آید تا از این طریق هر غیره‌ای دور نگاه داشته شود. در اثر بی‌وفایی کسانی که وی فکر می‌کرد با کمک و مساعدت، آنان را مخلص وفادار خود گردانده و من جمله خیانت دوست نزدیکش پاشاخان که از مضمون مکاتبات محرمانه‌اش به صدراعظم گزارش می‌داد، شاه اصولاً اعتماد خود را به همه مردم از دست داده است و می‌پندارد که خودخواهی تنها محرک اعمال و اقدامات بشری است. روزی هنگامی که از کلاهبرداری‌هایی که در روسیه ضمن جنگ کریمه علنی شده بود صحبت به میان آمد، شاه به من گفت: «به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است. پولها را می‌دزدند و بالا می‌کشند؛ چه در اروپا، چه در ایران.» هیچ یک از نوکرها و کارمندانش را صالح نمی‌داند. هرگاه تملق آنها را بگوید و پولی به آنها بدهد و زبان به تحسینشان بگشاید فقط از آن جهت است که می‌ترسد مبادا به او خیانت کنند یا زیان برسانند. به همین دلیل بیش از همه با کسانی بر سر مهر است که تصمیم گرفته از کار ساقطشان کند. اینها تا آخرین لحظه سقوط و ذلتشان نباید از چیزی بو ببرند تا مبادا به گفته سعدی در حال یأس و انتقام «دست بگیرد سر شمشیر تیز». تأثیر متقابل این طرز فکر شاه این است که هیچ یک از درباریان به شاه و حرفهایش اعتماد ندارند و دل نمی‌بندند. هرکس آماده آن است که به محض اینکه سودش اقتضا کند به وی خیانت ورزد. دیگر روشن است که شخص شاه درست به این طریق مسبب ایجاد همان مخاطراتی می‌شود که خود می‌خواهد از آنها بپرهیزد.

هرچه حکومتی مطلقه‌تر و استبدادی‌تر باشد به همان نسبت هم احترام به قانون در آن کاستی می‌گیرد. حاکم مستبد از آن رو که تمام قوانین ناشی از اراده شخصی وی است در نتیجه جزئی‌ترین تخطی آن را نوعی تمرد از فرامین خود تلقی می‌کند و آنها را مانند جرم خیانت به وطن کیفر می‌دهد. اما چون با اجرای دائمی مجازات اعدام درباره متخلفین نمی‌تواند مملکتش را از سکنه خالی کند پس به اقتدار وی لطمه وارد می‌آید و ناگزیر عدم اجرای فرامین خود را نادیده می‌گیرد. بدین طریق هم هست که ناصرالدین شاه علی‌رغم خدمه بی‌شماری که دارد از همه فرمانروایان دیگر کمتر حکمش جاری است. از قوانین او کسی تبعیت نمی‌کند. مقررات و دستورهایش هرچند که در روزنامه رسمی اعلان می‌شود، به موقع اجرا در نمی‌آید. به هر حال در جواب هر فرمانش به صورت خاضعانه می‌گویند: «بلی، قربانت شوم»، ولی بلافاصله با بهانه‌هایی کلاه شرعی

برای عدم اجرای آن درست می‌کنند یا کلاً آن را نادیده می‌گیرند. او هم خود بخوبی از این ماجرا آگاه است و برای آنکه علی‌الدوام ناچار نشود نافرمانی آنها را کیفر دهد تقریباً هیچ‌گاه از اجرای فرمانهای صادر شده جویا نمی‌شود. عالماً و عامداً، با تکیه به این نکته که مخالفت علنی در برابر او وجود ندارد، به این خیال واهی دل خوش دارد که فرمانروای منحصر به فرد مملکت است، در حالی که حقیقتاً همچون توپ بازی در دست دیگران است. حال این «دیگران» ممکن است مادرش، همسرش، وزرایش یا هر درباری دیگری باشد که بتواند وقایع و اتفاقات را به نحوی به عرض برساند که او الزاماً به همان نتیجه برسد که گزارشگر خبر بخواهد و شاه بپندارد که همه چیز بر وفق مراد نظر او انجام گردیده است. از این گذشته قدرت فرمانروایی‌اش به هیچ عنوان نامحدود نیست. قوانین الهی و آزادی طلبانه مندرج در قرآن، حیثیت و اعتبار علما و روحانیون، افکار عمومی که آن هم در ایران تا اندازه‌ای مؤثر است و سرانجام ملاحظه از طرز قضاوت روزنامه‌های اروپایی که در ایران معمولاً آن را منعکس کننده فکر افراد ذی نفوذ و شخصیت‌های برجسته آن ممالک می‌پندارند، همه و همه در برابر اراده مستبدانه وی سدها و حد و حدود متنوعی بشمار می‌روند.

از این گذشته روش پدرسالاری که در تمام جزئیات امور مشرق زمینی‌ها نفوذ کرده است از شدت و حدت استبداد می‌کاهد. شاه پروای امور خانوادگی نوکران خود را دارد و در کار ازدواجها و درآمدهای مستقیم و نامستقیم (مداخل) آنها نظارت دارد. اختلافات جزئی آنها را برطرف می‌کند، طرفین دعوا را به حضور می‌خواند، شکایاتشان را می‌شنود و به آنها نصیحت و اخطار می‌کند که با هم کنار بیایند. حال هرگاه یکی از طرفین در ضمن این گفتگو آرام نگیرد و بخواهد به دعوی ادامه دهد شاه لحن دیگری به خود می‌گیرد تا نشان بدهد که امر مختومه است. گاه رأی او در این اختلافات نشان دهنده حدت ذهن و ذکاوت غیرعادی اوست. یک بار یکی از نزدیکان مورد علاقه‌اش به وی شکایت برد که تاجری با مطالبه چهارصد تومان قرض واهی و طرح شکایت به روحانیون او را ناراحت کرده است. شاه در پاسخ گفت: «ممکن نیست باور کنم کسی جرأت کند مردی را که مورد علاقه خاص من است بدون هیچ دلیلی ناراحت کند. چهارصد تومان را بده و گریبان خود را از این ماجرای نامبارک خلاص کن.» بسیار می‌شود که یکی از نوکران بی‌مقدار شاه به وی بره‌ای، کله‌قندی یا کاسه نباتی هدیه

می‌دهد، شاه به لطف تمام هدیه را می‌پذیرد و از او می‌پرسد چه تقاضایی دارد و معمولاً در جواب می‌شنود که طرف می‌خواهد عروسی کند و در این صورت مبلغ شایسته‌ای برای تأمین مخارج عروسی می‌پردازد.

آداب و رسوم مشرق زمین ایجاب می‌کند که هیچ کس دست خالی به حضور شاه شرفیاب نشود؛ حتی کسی که به تمنای دریافت کمکی باریافته است.

هیأت سفرایی هم که از دیرباز به دربار ایران می‌آیند چه از ممالک آسیایی و چه از کشورهای اروپایی، خود را با این رسم هماهنگ ساخته‌اند. گروه اول با خود اسب، شال، برنج، تنباکو، پارچه‌های پشمی و ابریشمی می‌آورند و دسته دوم نشان، سلاحهای اروپایی، تابلو نقاشی، بلور و غیره پیشکش می‌کنند. در ازای آن، اینها به هنگام خداحافظی تحت نام «خلعت» هدایایی دریافت می‌دارند؛ هدایای تقدیمی را بر سینی‌های طلا و نقره ضمن ملاقاتی تشریفاتی به حضور شاه می‌برند و او آنها را به لطف خود می‌پذیرد. به محض اینکه هیأت سفارت دور شد خزانه‌داز از پس پرده‌ای که در آنجا انتظار می‌کشیده بیرون می‌آید تا هر نگین الماسی را که در نشانی به کار رفته است به دقت قیمت‌گذاری کند.<sup>۱</sup>

سیما و عادات و اخلاق شاه رادکر پولاک که در سالهای اولیه سلطنت او در ایران بوده است، ترسیم و تجسم کرده است.

حال بد نیست بینیم چند دهه بعد در سن ۵۲ سالگی، دیگران، ناصرالدین شاه را چگونه می‌دیده‌اند.

مادام دیولافوا که در بهار سال ۱۸۸۱ میلادی به ایران سفر کرده است در سفرنامه خود چنین نوشته است:

«پادشاه اکنون ۵۲ سال دارد ولی سیمایش چنین سنی را نشان نمی‌دهد و به نظر می‌آید که سنین عمرش هنوز به پنجاه نرسیده باشد. موی سرش سیاه و در اطراف گوشها ریخته است. چشمانش درشت و گیرنده و بینی‌اش منقاری است. گونه‌ها کمی فرو رفته و رنگ صورتش تیره است. سیل درشت سیاهی دارد ولی ریش او که خوب تراشیده نشده به رنگ خاکستری است. چون مرسوم نیست که شاه با تیغ صورت بتراشد و

۱- ایران و ایرانیان (سفرنامه پولاک): اثر یاکوب ادوارد پولاک - ترجمه کیکاوس جهاننداری - تهران - خوارزمی - ۱۳۶۱ - سطور برگزیده از صص ۲۶۹ تا ۲۹۹.

سلمانی باید با قیچی آن را از ته بزند ریشش ترکیب خوبی ندارد. لباسش ساده است، ردنگتی<sup>۱</sup> از شال کرمان بر تن دارد که با مفتولهای طلا شیشه‌دوزی شده است و تا زانویش می‌رسد، شلوار کتان سفیدی هم دارد که تا روی پامی آید، یک شل نظامی از ماهوت آبی تیره با حاشیه قرمز روی شانه‌هایش افتاده ولی دست از آستین آن بیرون نکرده است. کلاه ساده‌ای هم از ماهوت سیاه بر سر دارد و کراوات نازکی از اطلس آبی آسمانی و یقه پیراهن را به صورت اروپایی نگاه داشته است. کفشهای روباز او جوراب ساقه کوتاه سفیدش را نشان می‌دهد. دستهایش کوچک و با دستکش نخی سفیدی پوشیده شده است.<sup>۲</sup>

می‌بینیم که شاه در ۵۲ سالگی خود نیز زشت و فرتوت نبوده و چشمان درشت و گیرنده و سبیل درشت مردانه و دستهای کوچک او توجه بانوی فرانسوی دیولافوا را جلب کرده است.



مؤیدالاسلام کاشانی مدیر روزنامه حبل‌المتین که هفته نامه‌اش از سال ۱۳۱۱ ه. ق. - دو سال قبل از کشته شدن ناصرالدین شاه - آغاز به انتشار در بمبئی کرده و چند دهه پاییده است، دوران سلطنت ناصرالدین شاه را چنین تجسم می‌کند:

«در سال ۱۲۶۴ بعد از پدر، تاج سلطنت بر سر نهاد. قبل از ورود موکب شاهانه به طهران [تهران] سیف‌الملوک میرزا پسر [علی میرزا] ظل‌السلطان به دعوی سلطنت برخاسته، پس از چند روزی زبون گردید. در آغاز سلطنت سرجنابان غالب بلاد هم سری جنابانند. از آن به بعد آشوب خراسان و فتنه سالار برخاست و در سال ۱۲۶۶ به قتل سالار و پسر و برادرش خاتمه پذیرفت. سپس فتنه باب بالا گرفت و به قتل شاه برخاسته، در مازندران و زنجان و تبریز بیش از سایر بلاد جوی‌های خون بی‌گناهان از حرکات نابکارانه جاری و چند سال امتداد یافت. در سال ۱۲۷۳ به سرداری شاهزاده حسام‌السلطنه، عم پادشاه، هرات مسخر شد.

مجدداً دولت انگلیس لشکر بحری و جهازات جنگی به خلیج فارس فرستاده همان بهانه اولیه خود را پیش نمود. از نکبت بی‌علمی دربار و خودخواهی میرزا آقاخان صدر

۱ - Redingoté - لباس مردانه یقه باز که دامن بلندی دارد. (از فرهنگ فرانسه - فارسی سعید نفیسی).

۲ - مادام دیولافوا - سفرنامه دیولافوا در زمان قاجاریه - ترجمه همایون فره‌وشی - ناشر کتابخانه خیام - تهران - ۱۳۶۱ - ص ۱۳۲.



اعظم معاهده ملعونه پاریس بین ایران و انگلیس بسته آمد و رسماً حق حاکمیت ایران از افغانستان مرتفع و حصه‌ای از خاک خراسان هم ضمیمه افغانستان گردید. یکی از مورخین در این موضوع چنین می‌نویسد: «در یک قرن ایرانیان دو سهو بزرگ کردند که تلافی‌اش آنان را محال است: اول ترک معاهده سوق عسکری با ناپلئون<sup>۱</sup>، دوم چشم پوشی از حقوق خود در افغان<sup>۲</sup>، آن هم در بحبوحه بلوای هند که انگلیسی‌ها به تسلیم حدود نادری به ایران حاضر بودند.» در اواسط سلطنت یک اردوی بزرگ ایران به سرداری شاهزاده حمزه میرزا، عم پادشاه، زیون و اسیر ترکمان گردید. این پادشاه در عیاشی و کامرانی گوی مسابقت را از جد خود ربود و خزاین معموره ایران را که در تمام عالم ضرب‌المثل بود به عیاشی صرف نمود. آنچه محقق است از آغاز تا انجام یکصد و هشتاد و سه زن اختیار کرد و بعد از رحلت شاهانه شش پسر و چهارده دختر به یادگار گذارد، و پنج سفر رسمی و چند سفر غیر رسمی کرد، و اضافه بر یکصد کرور خزانه ایران صرف این مسافرت‌های بی‌معنی شد. یکی از مورخین این پادشاه را «عالم بی‌عمل» می‌نویسد. در پنجاه سال سلطنت آنچه تصدیق شده هشتاد و سه مقاوله‌نامه تجارتنی و سیاسی و سرحدی و امتیازی با دول و اتباع خارجه بست که در جمیع آنها ایران مغبون گردید. سی و پنج از آن مقاولات و امتیازنامه‌ها به قوت رشوت و اخذ پیشکش چشم بسته به صحنه رسید که من جمله امتیاز رژی و بانک شاهنشاهی انگلیس و روس و اجازه تعمیر راه آهن و شوسه که مضارش بر هر ذی‌حسی پوشیده نیست. ممالکی که در عهد سلطنت این پادشاه رسماً از ایران منتزع شد از این قرار است: افغانستان تمام، نصف از خاک خراسان، سیستان، قانات، مرو، سرخس، مسقط و عمانات و ترکمان تمام، صد و هفتاد و سه قطعه از جزایر و سواحل خلیج فارس و دو ثلث از بلوچستان، و نیز به سرحدات آذربایجان و گیلان و مازندران و استرآباد و کردستان هم از همسایگان خیلی

۱- البته این آقای مورخ که مؤیدالاسلام از او نقل قول می‌کند، بسیار و بی‌هوده خوش‌بین است. ترک قرارداد نظامی فین‌کن‌اشتاین نه از جانب ایرانی‌ها بلکه از سوی ناپلئون اول امپراتور فرانسه شد که در محل ارفورت چنان شیفته الکساندر اول تزار روسیه و خواهر او شد که در تمام جلسات قرارداد حتی برای یک بار هم موضوع ایران را مطرح نکرد و ایرانی‌ها را فراموش و بی‌وفایی کرد و آنها را در چنگال خرس روس تنها گذارد.

۲- ایرانی‌ها به دلخواه از حقوق حقه خود بر افغانستان چشم‌پوشی نکردند و دسایس بریتانیا و کمک نظامی آن کشور به افغانها و پیاده کردن نیرو در خاک خوزستان و سواحل ایران در خلیج فارس باعث شد دولت ایران از حقوق خود در افغانستان دست بکشد.

تجاوز شده است.

در ایام سلطنت این پادشاه، اعظم خساراتی که به ایران وارد آمده شهادت میرزا تقی خان امیرنظام اتابک اعظم است که به اتفاق سیاسیون تالی مدحت پاشا<sup>۱</sup> و بیسمارک<sup>۲</sup> و گلاستون<sup>۳</sup> بود و گناهی جز جلوگیری از حرکات بیچگانه پادشاه و خیرخواهی مملکت و سلطنت نداشت.

چنانچه اصلاحات مدت قلیله صدارت آن مرحوم در جمیع ادارات این نکته را بخوبی روشن می‌دارد و به قول «لارد هیو» اگر پیروی از خیالات عالیه این وزیر بی‌نظیر شده بود امروز ایران تالی آلمان بود.

چند جنگ داخلی و خارجی مختصر در عصر این پادشاه شد که من جمله جنگ بندرعباسی و «صید سویی» امام مسقط و شیخ عبیدالله کرد و غیره می‌باشد که همه را ایران فتح نمود.

کم‌کم شروع خرابی در اداره نظامی شد و گرفتن رشوه و فروختن نشان و لقب نظامی به هر طفل امرد و مردمان ناقابل شیوع یافت. امتیاز نشان و لقب و اعتبار فرمان و دستخط سلطنت در عهد این پادشاه در خارج و داخل از میان رفت.

رعیت کشی، ملک‌فروشی و علانیه رشوه گرفتن و گروه گروه مهاجرت ایرانیان از ظلم و ستم به خارجه در عهد این پادشاه خیلی بالا گرفت.

در پنجاه سال سلطنت یک قدم به جانب اصلاحات برنداشت و برای اسکات ملت در سالی چند به صدور یک فرمان دروغین مردم را به خواب غفلت انداخت و پنجاه سال بهترین اوقات مفتنم ایران را به رایگان از دست داد. هرکس را که استشمام ترقی در او می‌نمود به قتل می‌رسانید چنانچه نماند در ایران سرجنبانی که سرش را با سنگ استبداد نکوفت. هریک از وزرایش که اندک قوت می‌گرفت فوراً او را ضعیف می‌ساخت. القای ضدیت بین وزرا و درباریان شعار پلثیکی شاهانه بود و خود را وارث اعظم جمیع متمولین ایران خاصه درباریان که می‌شناخت می‌دانست.

بسا خاندان بزرگ که از ابواب سلطانی به نان شب محتاج گردید. مسافرت‌های اروپا به

۱- صدراعظم معروف عثمانی که سلطان عبدالحمید دوم او را خلع کرد و کشت.

۲- صدراعظم معروف آلمان.

۳- صدراعظم معروف انگلستان.

اندازه‌ای این پادشاه را مرعوب ساخت که هر خواهش نامشروعی را ادنی دول اروپا می‌نمود به اسم صلح‌پسندی تسلیم می‌کرد. از همه بیشتر مرعوب روسها بود، بلکه در باطن خود را تحت حمایت آنها می‌پنداشت - حتی در مسأله ولیعهدی هم آنچه روسها خواستند مجری شد.

به سعی میرزا حسین‌خان مشیرالدوله در ایام سپهسالاری که مشاق از اتریش آورد نزدیک بود اداره نظامی ایران منظم شود، به اشاره روسها، اتریشی‌ها را جواب داده آن اداره عالی تبدیل به اداره قزاق شد.

این پادشاه را خودنمایی و تلون مزاج به درجه کمال بود، و به هر کاری اقدام کرد ناتمام گذارد. اداره پولیس [پلیس] دایر کرد، برخی کارخانجات دولتی آورد، صحبت از بعضی اصلاحات هم نمود، ولی هیچ یک را به اتمام نرسانید. فرومایگان را عزیز می‌خواست و برومندان را ذلیل. ابراهیم آبدار و علی‌اصغرخان صاحب جمع را که گرجی‌زاده بودند بر جمیع شرفا و عظامای ایران برتری داد، بلکه بر گردن همه حتی پسران خود سوار کرد.

در ایران همه گونه مناهی و ملامتی در عهد این پادشاه آشکار شد. دشمن تعلیم و معارف و آزادی قلم و افکار بود. همی خواست ایران غلاف اصلاح بپوشد بدون اینکه حقیقتی در او پیدا شود. شعر نیکو می‌فرمود. پایبند به نماز هم بود. مجالس تعزیه را دوست می‌داشت و برخلاف پدر دماغش از خرافات صوفیه پاک بود. از مدایح خود خیلی مسرور می‌شد. خویش را دیپلمات جلوه می‌داد. از تاریخ بی‌اطلاع بود. عربی و فارسی و ترکی و فرانسوی می‌دانست. در سلسله قاجاریه پادشاهی به این کمال برنخاسته. چهار مسافرت‌نامه با قلم خود نوشته. غالب در سیر و شکار بود و نیکو تیر می‌انداخت. خطی شیرین داشت. به پلتیک در سلب قوت علما خیلی کوشید ولی مسأله رژی [امتیاز تنباکو] رشته‌اش را پنبه کرد. خوش ظاهر و بدباطن بود. هزاران نفوس بی‌گناه را فدای نفس و شهوترانی خود ساخت. خدمات صادقانه را اصلاً منظور نمی‌داشت. مخلص کسی بود که راه مدخول اعم از مشروع و غیرمشروع به او می‌نمود و الحق والانصاف ایران به هر جهت بر باد کرده او است.

این پادشاه به اندازه‌ای استبداد دوست بود که اگر عزیزترین فرزندانش سخنی در اصلاحات می‌راند از نظرش می‌انداخت و به خاک تیره‌اش می‌نشانند - چنانچه در حق

شاهزاده سلطان مسعود میرزای ظل السلطان فرمود.<sup>۱</sup> هرکس را که راغب به طرف اصلاحات دید با خاکش یکسان ساخت، مانند میرزا حسین خان مشیرالدوله<sup>۲</sup> و حاجی میرزا علی خان امین الدوله<sup>۳</sup> و پرنس ملکم خان<sup>۴</sup> و سیدالحکما سیدجمال الدین که مدعواً به ایران آمده بود و ...

در سال ۱۳۱۳ در زاویه حضرت عبدالعظیم درحالتی که تدارک جشن سال پنجاهم شاهانه دیده شده بود میرزا رضای کرمانی که از ستمدیدگان دربار بود به فتوای فیلسوف اعظم اسلام سید جمال الدین اسدآبادی الهمدانی که اولین خیرخواه با سیاست اسلام بود با تپانچه از پایش درآورد رحمة الله علیه (یعنی خدا رحمت کند میرزا رضا را). باز نوشته‌اند:

ناصرالدین شاه در شب سه‌شنبه ۶ ماه صفر ۱۲۴۷ هجری متولد شده در ذی القعدة سال ۱۲۶۴ در طهران [تهران] به تخت سلطنت نشست و در ذی القعدة سال ۱۳۱۳ بدرود زندگانی گفت. آثار خیریه‌ای که در سلطنت او به شهود رسید: ایجاد مدرسه دارالفنون در طهران، نشر علوم عالییه، ایجاد مریضخانه و دواخانه، تذهیب گنبد مطهر سرمن رای [سامره]، ایوان طلای مشهد مقدس، تذهیب گنبد حضرت عبدالعظیم، ایجاد

۱- ظل السلطان علیرغم اینکه در اصفهان روزنامه و کتابهایی چاپ می‌کرد و نام او در صفحه اول اغلب کتابهای خطی و چاپ سنگی اصفهان دیده می‌شود چندان دنبال اصلاحات نبود و جنایات و غارتگری‌ها و تجاوزات او به نوامیس مردم مشهور است اما ناظم‌الاسلام که در صدر مشروطه کتاب می‌نوشت و مناسباتی با ظل السلطان داشت، او را جزو اصلاح طلبان وانمود می‌کند.

۲- حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله اصلاح طلب، تجددگرا و سازنده بود اما عیب بزرگ او یعنی وابسته بودن به انگلستان و فرمانبری از آن کشور و رشوه‌خواری محاسنش را پوشانده است و نقص بزرگ او انگلوفیل بودن و چشم و گوش و دست بسته در اختیار انگلستان بودنش است. البته او در صدد انجام اصلاحاتی بود و گامهایی هم برداشت. مورخین و نویسندگان و خاطره‌نویسان عصر قاجار از جمله میرزا مهدی خان ممتحن الدوله او را دارای مفساد سوء اخلاقی و علاقه‌مند به پسران خوب روی که آنان را به سرهت ترفیع می‌داد معرفی کرده‌اند و شواهدی ذکر می‌کنند.

۳- از حاج میرزا علی خان امین الدوله پس از نشر کتاب «خاطرات احتشام السلطنه» سیمای جدیدی ترسیم گردیده که چندان مورد پسند نیست. عیب او طمع سرشار وی بوده است.

۴- پرنس ملکم خان ناظم الدوله ارمنی مردی چند چهره، بشدت مادی، بی‌پرنسیپ بوده که اسنادی که طی چهل سال اخیر منتشر شده است سیمای مطلوب و خدمتگزار و تجددطلبانه‌ای از او را که فراماسونرها ترسیم کرده بودند، خدشه‌دار می‌کند و معلوم شده او بیشتر به دنبال زد و بند و استفاده و منافع خصوصی خود بوده است.

تلگراف خانه، ایجاد ضراب‌خانه یا چرخ‌خانه، ایجاد چراغ‌گاز، ایجاد پست‌خانه، چرخ بخار در قورخانه، کارخانه توپ‌ریزی، باروت کوب خانه با چرخ بخار، کارخانه فشنگ‌سازی، کارخانه چاشنی‌سازی، ایجاد دایرة پولیس، سربازخانه‌ها در شهرها، نظم عساکر و ترتیب آنها، بنای قلعه جات در سرحدات، بنای مجمع‌الصنایع، ترقی در نسج حریر و غیره، ترقی در شال کرمان، بنای ابنیه متعدده در بلاد و شوارع عام به جهت رفاهیت عابریں، ساختن راهها در اغلب بلاد که غالباً مسالک صعیه را سهل کرده، انکشاف بعضی از معادن، ایجاد مجلس شورای دولتی، تعیین وزارتخانه‌های مرتب و دارالطباعة و ایجاد روزنامه در ایران.<sup>۱</sup>

شاه پس از شکستهای سنگین نظامی و سیاسی و تحقیر شدن از انگلیسی‌ها بر سر مسأله هرات، و گردن نهادن به معاهده تحمیلی پاریس<sup>۲</sup> و نیز شکست مفتضحانه سپاه اعزامی او به مرو از ترکمنها و بالاخره امضای قرارداد مرو و آخال<sup>۳</sup>، دل خود را به زندگی روزانه و شبانه، شکار و شهوترانی خوش کرده و چاره جبران ناکامی‌های دوران سلطنت را در خوشگذرانی و وقت‌گذرانی یافته بود.

همچنین بنجامین اولین وزیر مختار ایالات متحد آمریکا در ایران نیز که مردی محقق و تحصیلکرده بود، نظرات خود را درباره ناصرالدین شاه و سلطنت و اقدامات و حرمرای او چنین ابراز می‌دارد:

«ناصرالدین شاه، پادشاه حالیه ایران، در سنه ۱۸۴۸، بر سریر سلطنت جلوس کرد، و در مدت این سلطنت طولانی، جلال و مناعت او همیشه باقی و برقرار بوده است؛ و میل او به تمدن تدریجی در مملکت ایران، ثابت و مدلل گردیده است؛ و شخصی است با اصالت رأی و کفایت زیاد؛ و برخلاف اشکالات سلطنت و اشتباهات ناشی از تربیت طفولیت خود، مدلل نموده است که می‌خواهد از طریقه خونریزی اغلب سلاطین مشرق

۱ - «تاریخ بیداری ایرانیان» - ناظم‌الاسلام کرمانی - جلد مقدمه - به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی - صص ۱۲۸-۱۲۵.

۲ - معاهده‌ای که انگلیسی‌ها در مقابل تخلیه خوزستان و بنادر فارس و بوشهر و جزیره خارک از تفنگداران نیروی دریایی خود (آنها اهواز و خرمشهر و بوشهر و برازجان را هم تصرف کرده بودند) هرات و نواحی شرقی خراسان را از ایران جدا کردند و افغانستان را به وجود آوردند (۱۲۷۳ ه. ق.).

۳ - قرارداد مرو و آخال با روسها در حدود سال ۱۲۹۹ ه. ق بسته شد و به موجب آن ایالات و ولایات وسیعی در شمال شرقی ایران از این کشور منتزع شد و قسمتی از شمال خراسان و شرق آن هم به روسیه واگذار گردید.

زمین بیرون باشد، و سلطنت را به درجهٔ عالیتری برساند. اعلیحضرت ناصرالدین شاه، پادشاه چهارم سلسلهٔ قاجاریه است؛ و این سلسله را شاه آغامحمدخان - که شخصی بود در سرکردگی و جنگ، ماهر و در ترتیب حکومتی، مدبر، و سه نفر از مدعیان سلطنت را سرنگون کرده بر سریر سلطنت نشست - برقرار کرده است. یکی از مدعیان مزبور، لطفعلی خان - برادرزادهٔ آن پادشاه بزرگ خلیق، که کریم خان زند باشد - بود و شخصی بود با منتهای جرأت، و دلی داشت مانند دل شیر؛ پایتخت خود را در شیراز قرار داده بود. ولی، آغامحمدخان را، در وقت جوانی، خواجه کرده بودند، و این امر، اسباب اشتداد و بی‌رحمی او گردید - اگرچه، فطرهٔ، بی‌رحم بود. بدین واسطه، جلال سلطنت خود را زایل گردانیده و اسم او در تاریخ، به منزلهٔ یکی از بی‌رحمترین مردم روزگار ضبط شده است. به اثبات رسیده است بعد از گرفتن کرمان حکم کرد که چشمهای چندین هزار سکنهٔ بدبخت آن را کنده در سینی بگذارند، و نزد او بیاورند. چنین کاری را به پدر پادشاه - حالیه نیز اسناد داده‌اند؛ ولی، خوشبختی است که می‌توان گفت که در عهد سلطنت این پادشاه، هیچ چنین واقعهٔ وحشت‌انگیزی به ظهور نرسیده است، مهارت پلٹیکی و حذاقت عسکریهٔ آغامحمدخان، اسباب این شد که در مقابل خیالات ظالمانهٔ دولت روس مقاومت کند و از پیش ببرد. هرگاه، در این وقت، زنده می‌بود، احتمال کلی می‌رفت که دست‌اندازی خائنانهٔ دولت روس را مانع شود. با وصف رحمدلی اعلیحضرت ناصرالدین شاه، در عهد سلطنت او، بعضی وقایع حزن‌انگیز به ظهور رسیده است، و مسلماً، اکنون، ناصرالدین شاه، در آن باب، پشیمان شده است.

در اوایل سلطنت خود، میرزاتقی خان، وزیر اول خود را - که شوهر خواهر شاه بود - معزول کرد. میرزاتقی خان، شخصی بود با کفایت، و میل زیاد به تأسیسات و اصلاحات داشت؛ و می‌خواست که رشوه‌خواری را - که قرون متمادیه، اسباب زوال تمام ادارات ایران گردیده است - موقوف سازد. همه از او می‌ترسیدند، و بر او حسد می‌بردند، و شاه - که آن وقت بسیار جوان بود - به واسطهٔ دشمنان آن وزیر بزرگ، تحریک شد که او را عزل کند. زوجهٔ میرزاتقی خان، از ترس اینکه به عزل، فقط، اکتفا نشود، منتهای مواظبت و مراقبت را از او می‌نمود؛ ولی فایدهٔ نبخشید، و بالاخره، پیغام حزن‌انگیز رسید. و این شخص - که یکی از مردمان بزرگ و خوب عهد جدید ایران بود - به طور خیانت، به قتل رسید. شاه، اشتباه خود را وقتی ملتفت شد که ثمر نداشت. و گویند که از آن وقت به بعد،